گزارش «جوان» از حضور در منزل پدر شهیدان هادی و رضا قنبری که به تازگی به دیدار فرزندان شهیدش شتافت

نگران بودیم بعد از مرگ ما هادی و رضا بدون زائر باشند

بچه‌ها که شهید شدند، جبهه را رها نکردم همسرم می‌گفت بروید در خانه نمانید، الان وقت در خانه ماندن نیست

صغری خیل فرهنگ

با معرفی جانباز نصرالله عبدی به خانواده شهیدان قنبری معرفی شدم. اواخر سال گذشته بود که به دیدار حاج علی قنبری پدر شهیدان هادی و رضا قنبری رفتیم و قرار شد دیدار دوم برای تکمیل مصاحبه انجام شود، اما به خاطر شرایط شیوع بیماری کرونا، این دیدار به تعویق افتاد تا اینکه خبر درگذشت پدر شهیدان در ۱۲تیر ماه سال جاری آمد. بر آن شدیم تا گفت‌وگویی که با پدر شهیدان داشتیم را منتشر کنیم. هر چند پیاده کردن نوار ضبط شده صوت پدر شهیدان بعد از فوتش برایمان سخت بود، اما به رسم ارادت و ادای دین به ساحت مادران و پدران شهدا این گفت‌وگو تقدیم خانواده شهیدان قنبری می‌شود تا شاید شنیدن خاطرات و سیره شهدای خانه‌شان در ایامی که در غم از دست دادن پدر به سوگ نشسته‌اند، تسلی خاطری برایشان باشد. شهید هادی در ششم آبان ماه سال ۱۳۶۱ در منطقه سومار و شهید رضا قنبری در ۱۶ آبان ۱۳۶۴ در شلمچه به شهادت رسیدند.

■■■

قاب‌های روی دیوار

کمی دورتر از میدان خراسان در خیابان ۱۷ شهریور جنوبی، خیابانی به نام شهیدان قنبری است. دیدن نام شهیدان روی تابلوی خیابان خبر از نزدیک شدنمان به خانه شهیدان هادی و رضا قنبری می‌دهد. کمی جلوتر به خانه‌ای قدیمی می‌رسیم با حیاطی کوچک که حال و هوای دهه ۶۰ را تداعی می‌کند. پدر شهیدان تا چشمش به ما می‌افتد، هر طور شده خودش را به در خانه می‌رساند تا به استقبالمان بیاید. با تعارف‌هایش وارد خانه می‌شویم. به محض ورود چشمم به دیوار سمت راست اتاقش می‌افتد که سراسر با قاب عکس‌های هادی و رضا و دیگر شهدا مزین شده است. همه شهدا اهل هیئتی بودند که شهید رضا در آن مداحی می‌کرد. حاج علی قنبری تا توجهم را به دیوار خانه و عکس شهدا می‌بیند با اینکه توان کامل ایستادن را ندارد، به کنارم می‌آید و شروع می‌کند به معرفی ۲۰ شهیدی که تصویرشان سال‌هاست روی دیوار خانه‌اش جا خوش کرده‌اند. حاج علی با همان دست‌های لرزانش به انتخاب خود، شهدا را نشانمان می‌دهد و می‌گوید این جوان را می‌بینی این شهید علی خلخالی است، آن یکی شهید شاه‌مرادی، آن شهید بالایی شهید پوراحمد است، کنارش هم که عکس پسرم هادی است. کنارتر تصویر شهید علیرضا مشجری از شهدای مدافع حرم است. شهید عمامه‌ای و شهید هادیان هم هستند. از پدر شهیدان می‌پرسم، همه این تصاویر مربوط به شهدای محله خودتان است؟ می‌خندد و می‌گوید، نه دخترم اینها تصویر شهدای هیئت رضا هستند. هر روز صبح که برای نماز صبح بیدار می‌شوم و وضو می‌گیرم، رو به شهدا دست بر سینه می‌گذارم و می‌گویم: صلی‌الله علیک یا شهدا، قربان همه‌تان بروم.

ستاد تجدید قوا

پدر روی مبل کنار آشپزخانه می‌نشیند و من هم برای اینکه بتواند به خوبی صدایم را بشنود کنارش می‌نشینم. درحالی که به عکس‌های روی دیوار خانه نگاهی می‌اندازد، ادامه می‌دهد: خانه من در سال‌های دفاع‌مقدس، استراحتگاه رزمنده‌هایی بود که گاهاً اهل تهران نبودند. وقتی می‌خواستند به مرخصی بروند، می‌آمدند و نفسی تازه می‌کردند و بعد از تجدید قوا می‌رفتند. من را بابا علی و همسرم را مامان علی صدا می‌کردند. مادر بچه‌ها هم با ذوق و شوق برایشان پخت و پز می‌کرد. قبل از اینکه رزمنده‌ها بیایند از من می‌خواست موادغذایی تهیه کنم و با آماده‌سازی اولیه، آنها را داخل فریزر نگهداری می‌کرد تا به محض آمدنشان سریع غذا برایشان بپزد و آنها استراحت کنند. ام‌الشهدا «همسرم» برای خودش ستاد پشتیبانی شده بود.

پول‌های با برکت

به پدر شهیدان هادی و رضا قنبری می‌گویم اطرافیان و آشنایانتان شما را پیش از اینکه ابوالشهداء بنامند، خادم مردم و از خیران محل می‌شناسند، علت این امر چیست؟ می‌خندد و می‌گوید: فکر می‌کنم حالا که از ما گذشته و ریا نباشد، بتوانم بگویم: من متولد ۱۳۰۹ و اصالتاً اهل قم هستم. ۱۱ سال داشتم که به تهران مهاجرت کردیم. اهل «بهشت نوه» در هشت فرسخی قم هستیم. ۴۰ سال در بازار تهران کار کردم. از فعالان مسجد محل بودم و برای همین مردم من را می‌شناختند. بارها و بارها خدا توفیق داد تا امور خیر مسجد و مردم را به دوش بگیرم و انجام دهم. یکی از کارهایی که الحمدلله به خوبی انجام شد، ساخت مسجد بود. حاضر بودم همه کار کنم تا این مسجد ساخته شود و خدا را شکر ساخته هم شد. همه این تعاریف برای این است که بگویم پولمان برکت داشت.

> به خانه‌ای قدیمی می‌رسیم با حیاطی کوچک که حال و هوای دهه ۶۰ را تداعی می‌کند. پدر شهیدان تا چشمش به ما می‌افتد، هر طور شده خودش را به در خانه می‌رساند تا به استقبالمان بیاید. با تعارف‌های پدر شهید وارد خانه می‌شویم

شهید هادی قنبری

تصویر پیکر شهید رضا قنبری معروف به «شهید خندان»

صراط مستقیم

از حاج علی می‌پرسم چقدر به رزق حلال و عاقبت بخیری بچه‌ها اهمیت می‌دادید. می‌گوید: یکی از نکاتی که من و همسرم به انجامش اصرار داشتیم پرداخت خمس اموالمان بود. به قولی باید بگویم حاج خانم تا ذره‌المثقال همه اموال خانه را حساب می‌کرد و ما خمسش را می‌دادیم. سال خمسی داشتم. اولین باری که می‌خواستم خمس بدهم دست در جیبم کردم و گفتم هر چه بود می‌دهم همان هم شد. می‌دانستم توجه به پرداخت خمس و مباحث دینی در تربیت بچه‌ها و عاقبت بخیری‌شان تأثیر دارد. اهل نماز اول وقت بودیم. همه بچه‌ها الحمدلله در صراط مستقیم بودند. من و حاج خانم اهل هیئت و مراسمات مذهبی و توجه به اهل بیت (ع) بودیم و بچه‌ها را هم حسینی و زهرایی تربیت کردیم. شخصاً اهمیت زیادی به محرم و نامحرم بودن می‌دادم و از آنجایی که عاشق خدا بودم همه دارایی و ثروتم را در این راه مصرف کردم. هم خودم و هم مادر شهدا دوست داشتیم همیشه در خانه‌مان هیئت باشد. دهه اول محرم ۱۰ روز در خانه‌مان مراسم بود بعد از آن ۱۰ روز دخترم منصوره بانی می‌شد تا مراسم عزای امام حسین (ع) ادامه پیدا کند. نماز شب‌های همسرم هرگز ترک نشد. می‌گفتم خسته‌ای استراحت کن، بخواب. می‌گفت وقت برای خواب زیاد است. این شب‌ها دیگر نمی‌آید. آنقدر بخوابیم که خسته شویم. ایشان حیدری بود و روی پرورش مکتبی بچه‌هایش تأکید داشت. دلا بسوز که سوز تو کارها بکند/ نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

حاج علی درحالی که این شعر را زمزمه می‌کند، می‌گوید: هر چه از خدا خواسته‌ام به من عطا کرده است. بارها کربلا و مکه رفتم. خداوند همیشه آمین گوی دعایم بود و لبیک گفت. در ادامه با اینکه به قول خودش حافظه‌اش چندان یاری نمی‌کند، اما از روزهای انقلاب و فعالیت‌هایش در آن دوران هم برایمان خاطراتی را روایت می‌کند و می‌گوید: بعدها که انقلاب به پیروزی نزدیک می‌شد، پسرها گفتند اگر امام تهران برود، برمی‌گردیم تهران و اگر قم ماندند، قم بمانیم! سال ۵۷ بود. پسرها می‌خواستند در یک شهر بزرگ‌تر که فعالیت‌های انقلابی بیشتر است، باشند. سر پرشور و ارادت عجیبی به حضرت امام داشتند. قرار شد به تهران برگردیم. سال ۵۹ به تهران آمدیم.

راننده آمبولانس

به پدر شهید می‌گویم گویا در جبهه هم شما را با عنوان «پدر و پسران قنبری» می‌شناختند! درحالی که از مرور آن روزها به وجد آمده است، می‌گوید: بله، از ابتدای جنگ پسرها به جبهه رفتند. من، هادی، رضا و مهدی همه‌مان در جبهه بودیم. من گواهینامه پایه یک داشتم. ماشین‌های سبک و سنگین را از آمبولانس گرفته تا کامیون برای بردن تجهیزات و کمک به بچه‌های جهاد به من می‌سپردند. با پسرها در دو کوهه با هم بودیم و آنجا هر کس به محل اعزام و مأموریت خود می‌رفت. چهار سالی در جبهه بودم. در جبهه به پدر و پسران قنبری معروف شده بودیم. سال ۶۱ در عملیات فتح‌المبین من را به بهانه اینکه هر دو پسرم در خط مقدم هستند، به تهران باز گرداندند.

در خانه نمانید

خوب به یاد دارم در همان عملیات رضا از ناحیه دو دست و دو پا مجروح و در بیمارستان شرکت نفت بستری شد. جراحت پاهایش تا شهادت همراهش بود. آن روزها مردم دسته‌دسته برای ملاقات با مجروحان جنگ به بیمارستان‌ها می‌رفتند. رضا هم مانند بقیه، مراجعه‌کنندگان زیادی داشت، اما بسیار نگران هادی بودیم؛ چراکه هیچ خبری از او نداشتیم. حتی با اینکه دیدن رضا در وضعیت بیماری و خصوصاً مشکل پاهایش خوشایند نبود، اما بی‌خبری از هادی بسیار آزاردهنده‌تر بود. یکی از روزهایی که همه به ملاقات رضا رفته بودیم، یک دفعه هادی به آنجا آمد. واقعاً انگار دنیا را به ما دادند. بعد از آن همه بی‌خبری تنها منتظر خبر شهادت هادی بودیم. حالا برای ما مثل آن بود که هادی را دوباره به ما داده‌اند. بچه‌ها هم که شهید شدند، جبهه را رها نکردم، همسرم می‌گفت بروید در خانه نمانید، الان وقت در خانه ماندن نیست.

تسبیح یادگاری

حاج علی قنبری آنقدر مهربان و مهمان‌نواز است که ما را شرمنده پذیرایی‌اش می‌کند. دست‌هایش را به سمت تسبیح‌هایی که کنار مهر و سجاده‌اش گذاشته شده می‌برد و یکی از آن تسبیح‌ها را به ما می‌دهد. (تسبیحی که دیدنش این روزها عجیب دلمان را هوایی آن مصاحبه و دیدار با پدر شهیدان می‌کند.) از پدر می‌خواهم از اولین شهید خانه‌اش صحبت کند و او با این جمله از شهید هادی قنبری می‌گوید: هادی ظهر عاشورا تیر به قلبش اصابت کرد و شهید شد. ۲۰ سالش بود. آبان سال ۱۳۶۱ در سومار به آرزویش رسید.

هادی و نذر امامزاده داوود

اولین شهید خانه‌ام هادی است. پسرم بسیار مذهبی و متدین بود. قرآن می‌خواند. حتی در دوران قبل از انقلاب که توجه و ترویجی برای دین اسلام نبود. عمل و رفتارش هم قرآنی بود. بسیار به من و مادرش احترام می‌گذاشت. هادی می‌خواست طلبه شود که با آغاز جنگ راهی میدان نبرد شد. ظهر عاشورا شهید شد و خبر شهادتش را هم یکی از طرف سپاه زنگ زد و به من اطلاع داد. آن روز از جبهه به خانه آمده بودم. هادی یک نذری داشت که بعد از شهادتش ادا کردیم. قبل از شهادت مبلغی پول نذر امامزاده داوود کرده بود که به دیدن حضرت امام خمینی(ره) برود. بعد از شهادت، وقتی ساکش را برایمان آوردند، خواهرش در ساک را باز کرد. دقیقاً همان اندازه که نذر امامزاده کرده بود داخل کیف بود. دخترم آن را برد و به جای برادر شهیدش نذرش را ادا کرد.

شهید خندان

حالا دیگر نوبت روایت از شهید دوم خانواده قنبری‌هاست، شهید رضا که بیشتر او را با عنوان شهید خندان می‌شناسند. کافی است همین عنوان را در اینترنت جست‌وجو کنید، تصویری زیبا از شهیدی را مشاهده خواهید کرد که بعد از غسل و کفن لبخندی به لب دارد تا او را برای همیشه به‌عنوان «شهید خندان» بشناسیم. حاج علی با دستانش تصویر شهید رضا را که روی دیوار خانه است، نشان می‌دهد و می‌گوید: این عکس رضاست. متولد سال ۱۳۳۲ بود. در سن ۳۸ سالگی هم شهید شد. بعد از اینکه غسل و کفن کردیم خندید. همانجا هم عکسش را گرفتند. عکسش همه جا هم هست. پدر شهید اینگونه ادامه می‌دهد: تابلوی بالای سر مزار هادی را رضا آماده کرد و گفت «تابلو را دو طبقه می‌سازم. چون یک طبقه آن مال من است!» کنار قبر هادی، قبر دیگری بود و فضا برای قبر جدید وجود نداشت. وسط دو قبر در حد یک موزائیک فضا بود. یادم است که خودش لبه پاهایش را در آن نقطه روی زمین زد و گفت «همین‌جا من را دفن کنید همین‌جا!» همین هم شد! رضا آنجا دفن شد. بچه‌ها در قطعه ۲۶، ردیف ۳۵ شماره ۳۳ به خاک سپرده شدند.

ورزش باستانی

از حاج علی می‌خواهم از شاخصه‌های اخلاقی رضا هم برایمان بگوید، دستش را بالا می‌برد و درحالی که خدا را شکر می‌کند، می‌گوید: خدا را شکر می‌کنم که همان رزق حلال و نان پاکی که به خانه آوردم اینگونه روی بچه‌ها تأثیر داشت که اهل احترام به خانواده بودند. هرگز صدای بلند بچه‌ها را نشنیدم. هیچ‌گاه به ما یک «تو» نگفتند. رضا اهل رفتن به زورخانه بود. ورزش باستانی انجام می‌داد. شوخ‌طبعی، سرحالی و دل‌رحمی از خصوصیاتش بود. سال ۵۷ یک ارمنی را به دین اسلام دعوت کرد و او هم با خواندن شهادتین شیعه شد.

میوه‌های بهشتی

رضا با خواهرش منصوره رفاقت زیادی داشت. به خواهرش می‌گفت غصه نخور من همیشه کنارت هستم. پسرم مداح اهل بیت (ع) بود. صوت زیبایی داشت. رضا هیئتی در مسجد حسینی داشت. هیئتی که شهدای زیادی را تقدیم کرد. رضا هر سال محرم برای هیئت و خانه پارچه مشکی می‌خرید و خانه را سیاهپوش می‌کرد. ما مراسماتی هم در دهه اول و دوم در خانه داشتیم. رضا کارها را به خواهرش یاد می‌داد. سال ۱۳۶۴ که کارهای خانه را برای برگزاری مراسم آماده می‌کرد، به خواهرش گفت: سعی کن کارها را خوب یاد بگیری. سال دیگر من نیستم. منصوره هم با دقت همه کارها را یاد گرفت. رضا اربعین همان سال دیگر بین ما نبود. رضا داماد ۴۰ روزه خانه‌ام بود که در آبان سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید. من ایمان دارم که شهدا زنده‌اند و بارها و بارها در زندگی خودم و بچه‌ها به این مسئله رسیده‌ام. سال‌ها پیش من خونریزی معده داشتم. حالم خوب نبود و دخترم خیلی نگران من بود. عجیب لاغر شده بودم. دخترم خواب دید که رضا یک سینی پر از میوه‌های بهشتی آورده است و به خواهرش می‌گوید: بیا منصوره اینها را از بهشت برایتان آورده‌ام. دخترم می‌گفت: «من میوه را از وسط به دو نیم کردم و در دهان شما گذاشتم. نیمی را هم خودم خوردم.» فردای آن روز کامل خوب شدم و دیگر اثری از آن بیماری در بدنم نبود.

امامزادگان عشق

چه زیبا فرمود امام خمینی (ره) که «شهدا امامزادگان عشقند که مزارشان زیارتگاه اهل یقین است» یکی از نگرانی‌های من و همسرم این بود که بعد از مرگ ما شاید هادی و رضا زائری نداشته باشند تا سر مزارشان بروند و فاتحه‌ای بخوانند. خودمان خیلی به بچه‌ها سر می‌زدیم. بعد از مرگ همسرم خودم به زیارت شهدا در بهشت زهرا می‌رفتم، اما وقتی سر مزار شهدا می‌رفتم، دیدم خدای من چه خبر شده است؟ چقدر زائر بالای مزار بچه‌ها نشسته‌اند و فاتحه می‌خوانند. این روزها به خاطر شرایط جسمی‌ام نمی‌توانم به زیارتشان بروم، اما خیالم راحت است که دیگر تنها نیستند. یک مرتبه رفتم دیدم چند خانم سر مزار رضا و هادی هستند. خودم را معرفی نکردم و کنار مزار ایستادم خانم‌ها روی سنگ مزار می‌زدند و می‌گفتند خوش به حال خانواده‌تان ما که غریبه بودیم؛ هر چه خواستیم از شما حاجت گرفتیم. کمی بعد از من پرسیدند شما نسبتی با شهدا دارید؟ گفتم، بله من پدرشان هستم و گفتند ما هر چه از بچه‌هایتان خواستیم به ما داده‌اند. دست می‌کشیدند روی مزار و اشک می‌ریختند. همانجا به خودم قول دادم هر باری که به بهشت زهرا می‌روم سری هم به شهیدان هادی و رضا قنبری بزنم. بی‌آنکه بدانم پدر شهیدان چند صباحی بیشتر مهمان ما نیست. چند روز پیش به دیدار شهیدان رفتم و به رسم ارادت بر مزار پدر شهیدان «مرحوم حاج علی قنبری» حاضر شدم. پدری که در همان چند ساعت مصاحبتمان عجیب مهربانانه به دلمان تا همیشه نشست. امید که شفاعت شهدا شامل حالمان شود. ان‌شاءالله.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۷۳

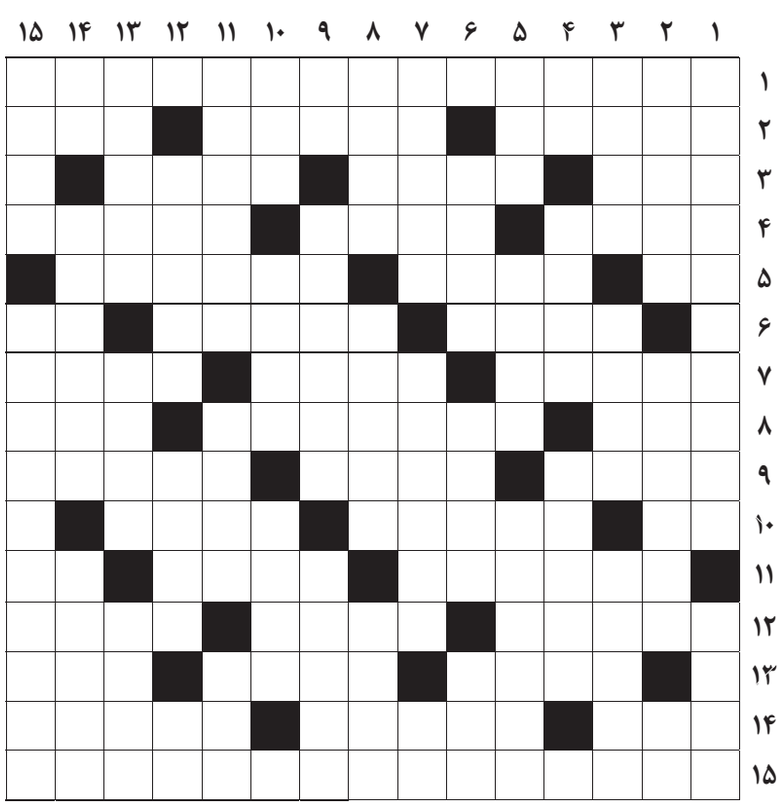

از راست به چپ

■۱- ساکت کردن کسی، خشم کسی را فرونشاندن ■۲- سازمان امنیت رژیم ستمشاهی- توطئه پنهانی- پدر آذری ■۳- چاپارخانه- شهری نزدیک تبریز- رسم کننده ■۴- صبر زرد- واحد سنجش مایعات- شهری در ایتالیا ■۵- بندگی- پوست گندم- جاده معروف ■۶- رنگی از خانواده سفید- از حواریون- نیم کاسه! ■۷- شاعر دربار سلطان سنجر- گرامی‌تر- کشوری در آسیای صغیر ■۸- بی حال- شهری در خراسان شمالی- نویسنده یوسف و برادرانش ■۹- نماینده- همسر فرعون- چاپ رایانه‌ای ■۱۰- پسوند شباهت- فدایی وطن- نوعی طلاق ■۱۱- تکنولوژی- لایک اینستاگرامی- رطوبت ■۱۲- بین‌المللی- خوراکی معالج- سرباز نیروی دریایی ■۱۳- قاضی و داور- ثروتمند- حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ ■۱۴- نیستی- سخت‌سر امروزی- بلندترین درخت جهان ■۱۵- پیشنهادی مثل گونه به مدعی برای وارد شدن به عرصه رقابت

از بالا به پایین

■۱- برده‌ای که در روم باستان جنبش آزادیخواهی به راه انداخت- محله ارامنه اصفهان ■۲- شیرینی مراغه- قهوه فوری- گیاه مرداب ■۳- نخست‌وزیر ترور شده پاکستان- آش محلی یزد- از هر دو سو جاهل است ■۴- راه نافرجام- دربند- زبانی ■۵- رودی در روسیه- جلاد استالین- برابر هم و روبه‌رو ■۶- بلدرچین- اسلحه شمشیربازی- لوله تنفسی ■۷- قوس قزح- قانونی در ورزش فوتبال- ترک استخوان ■۸- لباس- پشت‌سر هم- بندری در اوکراین ■۹- آخرین نت- مخطط- اتومبیل ایتالیایی ■۱۰- دانه تسبیح- محلی- یقین ■۱۱- هدیه سفر- کعبه کوهنوردان- بیماری تنفسی ■۱۲- داستان دنباله‌دار- ابریشم مصنوعی- چه وقت ■۱۳- ساکت و آرام- سمت راست- طرح مقدماتی ■۱۴- عید ویتنامی‌ها- مظهر قدرشناسی- از مارک‌های تلفن همراه ■۱۵- سازمان هوافضای امریکا- باشگاهی معتبر در فوتبال ایتالیا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷			۹	۱				
				۵		۴	۲	
۳	۹							
						۶		۴
			۱	۶	۷			
۹	۶							۷
		۱	۳		۴			
		۲						
						۲	۵	

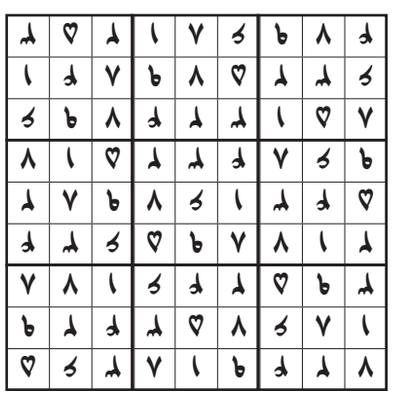

جدول کلمات متقاطع
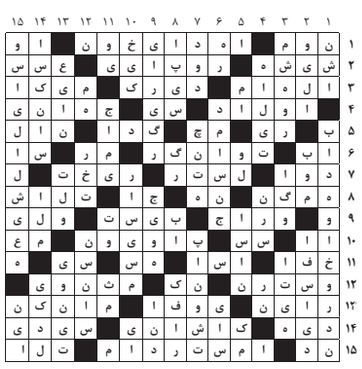
پاسخ جدول شماره ۵۹۷۲